



تقریر درس خارج اصول فقه آیت الله اراکی رحمته الله

مقرر	حجت الاسلام محمد علی زحمت کش	جلسه	۵۴	تاریخ	۱۴۰۴/۱۰/۰۸
عنوان ۱	خبر واحد				
عنوان ۲	تنبيهات بحث خبر واحد				
عنوان ۳	تنبيه پنجم: حجیت خبر غیر ثقه در صورت حصول وثوق به صدور				
عنوان ۴	بررسی ادله حجیت خبر واحد				
عنوان ۵	الف. سیره				

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ»

چکیده

در درس پنجاه و چهارم، مسأله حجیت خبر غیر ثقه ای که مفید وثوق و ظن به صدور باشد، به عنوان محور بحث قرار گرفت. استاد با تشریح دقیق ساختار حجیت در ادله، بر لزوم اجتماع دو مولفه «وثاقت مخبر» و «موثقت خبر» تأکید ورزیدند و شمول ادله حجیت نسبت به خبر فاقد وثاقت مخبر را، حتی با وجود ظن به صدور، مورد تردید قرار دادند. در این راستا، با تفکیک میان «حجیت تعبدی» و «پذیرش صدق مضمون»، روایاتی نظیر «خُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ الْبِفَاقِ» را ارشاد به صحت محتوا دانستند نه تأسیس یک اصل اصولی برای حجیت خبر واحد.

بخش قابل توجهی از درس به تبارشناسی «سیره عقلا» و نقد دیدگاه های رایج در باب «احکام امضایی» اختصاص یافت. با طرح نظریه «تواضع عقلایی» در مقابل «وضع»، تبیین شد که بسیاری از هنجارهای عقلایی، ریشه در تعالیم انبیای پیشین دارند که در طول تاریخ در فرهنگ بشری باقی مانده اند. بر این اساس، نظریه استقلال عقلا در تشریع معاملات و اکتفای شارع به امضا، به چالش کشیده شد و بر «تأسیسی بودن» تمامی احکام دین تأکید گردید. همچنین با واکاوی تاریخی سیاست «منع تدوین حدیث» و حقیقت ماجرای «جمع مصاحف»، فقدان دسترسی به بخشی از «وحی بیانی» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان علتی برای رجوع به عقل و سیره جهت «کشف» آن احکام مفقود معرفی شد.

در نهایت، مرز دقیق میان «کاشفیت» و «مشرعیت» عقل ترسیم گردید و با طرح بحث «قلمرو عقل قبل از شرع» و جایگاه «حجت باطنه»، بر این نکته تأکید شد که عقل چراغ راه و مصباح است، نه مولا و منبع قانون گذاری. استاد ضمن نقد نفوذ تفکرات سکولار در برداشت های حوزوی، تصریح کردند که حق قانون گذاری منحصرأ از آن ذات اقدس الهی است و عقل تنها ابزاری برای فهم و استخراج این قوانین از منابع یا کشف آنها از طریق ملازمات است، نه شریکی در عرض خداوند.



مرور مباحث پیشین

بحث پیرامون «خبر غیر ثقه» است. مسئله این است که اگر از خبر فرد غیر ثقه، ظن به صدور روایت حاصل شود - به این معنا که خبر مخبر غیر ثقه، دارای وثوق به صدور باشد - آیا ادله حجیت خبر واحد شامل چنین موردی می شود یا خیر؟ در پاسخ به این پرسش، پیش تر یک پاسخ کلی بیان شد که تفصیل آن در مباحث گذشته گذشت. آن پاسخ این بود که موضوع حجیت در ادله حجیت، مرکب از دو عنصر است که وجود هر دو برای شمول دلیل حجیت ضروری است: وثاقت مخبر و موثقت خبر.

پرسشگر: آیا این دو عنصر با یکدیگر باشند؟

استاد: بله، اینها هر دو باید توأمان باشند تا دلیل حجیت خبر شامل آنها گردد؛ و بیان شد که از ظاهر ادله حجیت خبر، چنین شرطی استفاده می شود.

بررسی ادله حجیت خبر واحد

حال باید بررسی شود که ادله حجیت خبر چیست. پیش تر بیان شد که در میان ادله اقامه شده بر حجیت خبر واحد، دو دلیل از اشکال مبرا و سلیم هستند: سیره و روایات.

الف. سیره

اما در خصوص سیره، ادعا بر این است که چنین سیره ای مبنی بر حجیت خبر غیر ثقه در میان عقلا وجود ندارد؛ حتی اگر آن خبر افاده ظن کند. به عبارت دیگر، برای ما محرز نیست که در میان عقلا سیره ای جریان داشته باشد که بر اساس آن به خبر غیر ثقه عمل کنند، ولو آن خبر مفید ظن بوده و دارای موثقت باشد.

هنگامی که به رفتار عقلا مراجعه می شود، روشن می گردد که آنچه سیره عقلا بر آن مبتنی است، «عمل به خبر ثقه» است؛ وگرنه چنین نیست که اگر فردی ناشناس از راه برسد و خبری دهد، عقلا به صرف آمدن او و خبر دادنش، به آن خبر ترتیب اثر دهند.

پرسشگر: با توجه به روایاتی نظیر «خُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ»؛ حکمت را فراگیر ولو از اهل نفاق باشد، یا حکمت را بگیرد ولو از مشرک؛ و روایاتی که در آنها خود حکمت موضوعیت دارد، اگر سخن محکمی از فرد غیر موثق صادر شود، آیا نمی توان آن را اخذ کرد؟

استاد: خیر، آن مطلب، مبحث دیگری است. معنای آن روایات این است که اگر نسبت به «صحت مطلب» اطمینان حاصل شد باید آن را پذیرفت. در جایی که اطمینان به صحت مطلب وجود دارد، تکلیف روشن است. معنای «خُذِ الْحِكْمَةَ» دقیقاً همین است؛ یعنی زمانی که دانسته شود این سخن، یک حکمت حکیمانه است - بدین معنا که به درستی محتوا اطمینان وجود دارد - دیگر اهمیت ندارد که گوینده آن چه کسی باشد. این مورد از موضوع بحث ما خارج است؛ چراکه ما در حال بحث پیرامون «حجیت» هستیم. پیش تر توضیح داده شد که معنای حجیت چیست. حجیت یعنی با وجود احتمال خلاف و با وجود احتمال عدم صحت، با این حال گفته شود که عقلا بنا را بر این گذاشته اند که به این خبر عمل کنند و احتمال خلاف را نادیده بگیرند. این معنای حجیتی است که در اینجا محل بحث است. وگرنه، پذیرش خبر

به این معنا که اگر کسی خبری آورد و ما از راه دیگری بدانیم که آن خبر درست است - حال یا قرائنی قائم باشد یا فرض کنید سخنی که طرف گفته، سخن حکیمانه‌ای است - ربطی به حجیت اصولی ندارد. اگر ما سخن حکیمانه‌ای را از یک فرد غیر ثقة می‌پذیریم، این پذیرش از باب تقلید نیست؛ مانند رجوع مقلد به مجتهد نیست که بگوییم دلیل حجیت تقلید شامل آن می‌شود و چون حرف حکیمانه زده، باید سخنش را قبول کنیم. خیر، مسئله این نیست. پذیرش سخن حکیمانه از یک فرد غیر ثقة، از این باب است که ما از خارج می‌دانیم که این سخن، سخن صحیحی است. بدیهی است که سخن صحیح را باید از هر کس که شنیده شد پذیرفت، چرا که انسان مأمور به عمل به حق و عمل به آنچه صحیح و حکیمانه است، می‌باشد.

پرسشگر: حال در مقام بررسی ما باید ابتدا به سراغ مخبر برویم یا ابتدا به سراغ مضمون؟

استاد: بحث بر سر تقدم و تأخر نیست که ابتدا کدام را بررسی کنیم. مقصود این است که اگر مضمون، مضمونی بود که ما نسبت به صحت آن اطمینان داشتیم، دیگر کاری به شخصیت مخبر نداریم؛ هر که می‌خواهد باشد. بنابراین، مسئله اول و آخر ندارد. هنگامی که فردی خبری می‌دهد، ما با دو مؤلفه روبه‌رو هستیم: یکی خود مخبر و دیگری خبر او. زمانی که مشاهده شد خبر، خبر درستی است و به صحت آن اطمینان حاصل گردید، هویت گوینده اهمیتی ندارد. ما زمانی به سراغ بررسی «مخبر» (که کیست) و ویژگی‌های «خبر» می‌رویم که بخواهیم از باب «حجیت» و «تعبد به حجیت» به آن خبر عمل کنیم؛ یعنی در جایی که می‌خواهیم بگوییم عقلاً بنا را بر عمل به این خبر گذاشته‌اند. معنای بنای عقلاً این است که قانونشان بر این استوار است که اگر خبری توسط یک فرد «ثقة» واصل شد، به آن خبر عمل کنند، با وجود اینکه احتمال خلاف می‌دهند؛ یعنی قانونشان الغای احتمال خلاف است.

سیره، همواره از یک «بنای عقلایی» برمی‌خیزد. بنای عقلایی همان قانون یا به تعبیر دقیق‌تر «تواضع عقلایی» است؛ بدین معنا که عقلاً گویی با یکدیگر قراردادی بسته‌اند، ولو این قرارداد به صورت خودجوش و تدریجی حاصل شده باشد.

تفاوت میان «تواضع» در اصطلاح وضع الفاظ و قوانین اجتماعی با «وضع» در این است:

۱. وضع: گاهی یک فرد مشخص قانونی را وضع می‌کند و دیگران آن را می‌پذیرند؛ این «وضع» نامیده می‌شود.

۲. تواضع: گاهی همه به صورت دسته‌جمعی و با مشارکت یکدیگر، وضع هم را می‌پذیرند. این تواضع در طی یک عمل جمعی و به تدریج شکل می‌گیرد. بسیاری از لغات از طریق همین فرآیند «تواضع» شکل می‌گیرند. بدین صورت که گروهی از مردم در نتیجه استعمالات مکرر، لفظ خاصی را در معنایی به کار می‌برند و به تدریج بر اثر کثرت استعمال، عملاً این لفظ را برای آن معنا وضع می‌کنند؛ یعنی هم گوینده و هم شنونده قبول می‌کنند که این لفظ مختص این معنا باشد. شنونده نیز با استعمالات خود به تدریج این لفظ را برای آن معنا می‌داند. این همان اختصاص و تخصیص است که ماهیت وضع را تشکیل می‌دهد، اما نه به این صورت که یک نفر وضع کند و دیگران بپذیرند، بلکه با یکدیگر و در تعامل با هم وضع می‌کنند؛ این همان «تواضع» است.

سیره عقلایی مبتنی بر بنائات عقلایی است و بسیاری از این بنائات، از نوع «تواضعی» هستند؛ یعنی به تدریج در یک جامعه، عقلاً با همدیگر بنا را بر امری گذاشته‌اند.

البته شایان ذکر است که اگر بخواهیم با دقت نظر نهایی به موضوع بنگریم، باید گفت که تمام بنائات عقلایی حقیقی و صحیح، نشأت گرفته از تعالیم انبیا و شرایع الهی است. هرچند متأسفانه در عرف رایج حوزوی بدین گونه بحث می شود [که گویی عقلای جهان فارغ از وحی به این بنائات رسیده اند]، اما واقعیت این است که تواضع های عقلایی و بنائات عقلایی ریشه در تعالیم انبیا دارند و اگر تعالیم انبیا نبود، چنین بنائات عقلایی صحیحی شکل نمی گرفت. البته این مبحث دیگری است که فعلاً از آن می گذریم.

حال اگر فرض شود بنای عقلایی شکل گرفته است، این بنا بر چه چیزی استوار است؟ ...

پرسشگر: ...

استاد: پیش تر بیان شد که این سخن متین نیست که گفته شود معاملات کلاً از «امضائیات» هستند و شارع مقدس در این زمینه تأسیسی ندارد. این چه سخنی است؟ معنای چنین ادعایی این است که معتقد باشیم دین شارع ناقص است؛ بدین صورت که عقلاً آمده اند و دینی را در مسئله معاملات تشریع کرده اند، و سپس شارع فرموده است: «عجب کار نیکی کردید، ما هم آن را از شما می پذیریم!». این سخن با مبانی دینی سازگار نیست. قرآن کریم می فرماید:

﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ﴾؛

آیا برای آنان شریکانی (معبودانی) است که از دین آنچه را خدا بدان اجازه نداده است برایشان تشریع کرده اند؟

دین، هر آن چیزی است که انسان به آن ملتزم شود، پایبند گردد و به آن عمل نماید.

پرسشگر: اینکه عقلاً به واسطه عقلشان احکام شرع را فهمیده اند، این معنا باشد درست است؟

استاد: اینکه گفته می شود «احکام شرع را فهمیدند» به چه معناست؟ آیا یعنی احکامی را که شرع نگفته است فهمیده اند، یا احکامی را که شرع فرموده است درک کرده اند؟ اگر گفته شود «نگفته فهمیدند»، باید پرسید چرا شرع نفرموده است؟ آیا العیاذ بالله زبان شرع الکن بوده یا دین ناقص بوده است؟ در هر زمانی، انبیا دین کامل را برای مردم به ارمغان آورده اند. دین کامل، دین خداست. آیات سوره شوری در این زمینه صراحت دارد:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا

فیه...﴾^۲؛

آیینی را برای شما تشریع کرد که به نوح توصیه کرده بود؛ و آنچه را بر تو وحی فرستادیم و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم این بود که: دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید...

۱. سوره شوری: ۲۱.

۲. همان: ۱۳.

پرسشگر: ...

استاد: خداوند می‌فرماید: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ»؛ ما کاری نداریم که این تشریع به واسطه چه چیزی بوده است. پس انبیا چه کاره هستند؟ این آیه اتفاقاً دلالت بر این دارد که تشریع به واسطه «نص» و «وحی» بوده است، زیرا می‌فرماید: «آنچه را به نوح سفارش کرد و آنچه را به تو وحی کردیم...»؛ دینی که انبیا آوردند، دینی است که توسط انبیا بیان شده است. خداوند در هیچ زمانی دین ناقص تشریع نکرده و انبیا هرگز دین ناقص نیاورده‌اند. دین ناقص یعنی دینی که در آن، مردم به تشریع و قانونی احتیاج داشته باشند اما در دین خدا موجود نباشد. خداوند همه چیز را در هر عصری از طریق انبیا بیان فرموده است.

منتها نکته اینجاست که گاهی موانعی در مسیر وصول تشریعات انبیا به مردم ایجاد شده و از رسیدن آن جلوگیری شده است. در صدر اسلام که خود حاکی از وضعیت زمان‌های پیشین نیز هست. آیا از کتابت و تدوین سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله منع نشد؟ این مسئله‌ای متواتر و معروف است که خلیفه اول و دوم از این امر ممانعت کردند.

همچنین پس از آن دوران، مسئله «جمع مصاحف» مطرح می‌شود. در اینجا باید به یک غلط مشهور و عجیب اشاره کرد و آن اینکه گفته می‌شود قرآن را عثمان جمع‌آوری کرده است. حقیقت آن است که قرآن را عثمان جمع نکرده است، بلکه قرآن در زمان حیات خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله و با همین ترتیب فعلی جمع شده بود. هنگامی که آیه‌ای نازل می‌شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور می‌فرمودند که این آیه را در کجا قرار دهند و جایگاه هر سوره مشخص بود. کاری که عثمان انجام داد، مسئله‌ای دیگر بود.

اصحاب پیامبر، در کنار آیات نازل شده، بیاناتی را که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در تفسیر و تبیین آن آیات می‌فرمودند، یادداشت می‌کردند؛ چراکه قرآن می‌فرماید:

﴿أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾^۱

و ما این ذکر را بر تو نازل کردیم، تا آنچه به سوی مردم نازل شده است برای آنها روشن سازی.

در این زمینه مرحوم آیت الله سید مرتضی عسکری رحمته الله علیه می‌فرمودند که ما دو گونه وحی داشته‌ایم: وحی قرآنی و وحی بیانی. در کنار هر آیه قرآن، رسول اکرم صلی الله علیه و آله به «وحی من الله» بیان و تفسیر آن را نیز ارائه می‌فرمودند. خداوند متعال قرآن را به صورت مجمل یا نامفهوم و مبهم رها نکرد که در اختیار مردم قرار گیرد، بلکه آن را همراه با بیان نبی مکرم اسلام نازل فرمود. شیوه اصحاب نیز بر این منوال بود که وقتی آیه قرآن را کتابت می‌کردند، بیان رسول خدا را نیز در کنار آن می‌نوشتند تا مشخص باشد تفسیر نبوی آیه چیست. البته جامع‌ترین و کامل‌ترین این بیانات نزد امیرالمؤمنین علیه السلام محفوظ بود، اما سایر اصحاب نیز هر کدام بخش‌هایی از این بیانات را تدوین کرده بودند.

این مسئله، نکته بسیار حائز اهمیت است. اقدامی که عثمان انجام داد، در واقع ادامه سیاستی بود که از زمان خلیفه اول و دوم پایه‌گذاری شده بود. آنان نسبت به ثبت و نشر این «بیانات نبوی» فوق‌العاده حساس بودند.

ماجرای معروف تعزیر صبیغ عراقی توسط خلیفه دوم شاهی بر این مدعاست. نقل شده است که خلیفه چنان شلاقی بر او زد که در دو نوبت تکرار شد و در نوبت سوم نزدیک بود به مرگ او منجر شود. جرم او چه بود؟ خلیفه به او نهیب می زد که چرا درباره تفسیر قرآن سؤال می کنی؟ موضع آنان این بود که کسی جز تلاوت آیات قرآن، نباید چیزی بگوید یا مدارس کند و شعار «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (کتاب خدا ما را بس است) را سر می دادند. آنان تأکید داشتند که نباید چیزی در کنار کتاب خدا وجود داشته باشد و بدین ترتیب، از نشر روایات بیانی رسول اکرم صلی الله علیه و آله ممانعت می کردند.

لذا نقل شده است که خلیفه اول اقرار کرد ۵۰۰ روایت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشته بود را سوزانده است. خلیفه دوم نیز همین رویه را در پیش گرفت. آنان با شدت تمام از تدوین حدیث رسول الله جلوه گیری کردند.

حقیقت ماجرای «جمع مصاحف» نیز در همین راستا بود. تمام قرآن هایی که در اختیار اصحاب بود، همراه با تفاسیر و بیانات و حیانی پیامبر بود. عثمان دستور داد همه این مصحف ها را جمع آوری کردند و از بین بردند و سوزاندند. سپس مصحفی را که خالی از تفسیر و تهی از روایات و بیانات رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود، تکثیر کرد و به اصقاع و بلاد اسلامی فرستاد و دستور داد که تنها باید از روی این قرآن قرائت شود.

بنابراین، نام دقیق این کار «جَمْعُ الْمَصَاحِفِ» (جمع آوری و امحای مصحف های شخصی اصحاب) است، نه «جَمْعُ الْمُصْحَفِ» (به معنای تدوین اولیه قرآن). در صدر اسلام عملاً چنین کردند؛ تدوین و نشر بیانات پیامبر را ممنوع ساختند. نظیر همین ممانعت و تحریف در شرایع و دوران انبیای پیشین نیز رخ داده است و بیانات آنان به دست مردم نرسیده است.

با وجود تمام این موانع، بسیاری از این بیانات و تعالیم انبیا در میان عقلا نفوذ کرده و اثرگذار بوده است و منشأ شکل گیری بسیاری از بنائات عقلایی صحیح گشته است.

نتیجه آنکه، وقتی ما در اصول فقه برای کشف یک حکم شرعی به بنای عقلا تمسک می کنیم، در واقع به دنبال چه هستیم؟ ما به دنبال کشف همان «بیان گمشده شارع» هستیم که در سیره نهفته است، نه اینکه بخواهیم حکمی را مستقلاً و صرفاً بر اساس بنای عقلا بدون ریشه و حیانی استخراج کنیم.

اینکه گفته شود «بنای عقلا منبع تشریع است»، سخن ناصوابی است. چگونه می توان چنین ادعایی کرد درحالی که آیه شریفه صراحت دارد: «أَمْرُهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ». آیا می توان پذیرفت که غیر از خداوند، کسی دیگر تشریع کند و در امر دین دخالت داشته باشد؟

پس روش صحیح چیست؟ ما می خواهیم از «بنائات عقلایی رایج» که در زمان معصومین علیهم السلام وجود داشته و معصومین از آن منع نفرموده اند، کشف کنیم که این همان مطلبی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده ولی به ما نرسیده است، و اکنون ما از طریق این سیره به آن حکم دست می یابیم.

مقصود این نیست که خود بنای عقلا را بما هُو بنای عقلا منبع تشریع قرار دهیم؛ چراکه این کار، شرک محض است. شرک در اینجا بدین معناست که برای خدا شریک در حکم قائل شویم؛ حال آنکه قرآن می‌فرماید: «لَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا»^۱. در مقابل خداوند، هیچ‌کس حق امر و نهی و تشریع و قانون‌گذاری ندارد؛ این از بینات شرایع است. متأسفانه در برخی محافل حوزوی شایع شده است که حتی می‌توان عرف عقلای معاصر را مبنای تشریع قرار داد. این سخن یعنی چه؟ آیا عقلا خدا هستند؟ پیامبرند؟ خیر. اینکه عرف عقلا را مبنای تشریع قرار دهیم، با توحید در تشریع منافات دارد.

پرسشگر: در کتاب «امر به معروف و نهی از منکر» آمده است که باید هم به واجبات شرعی امر کرد و هم به واجبات عقلی. اگر تشریع منحصر به خداست، این واجبات عقلی از کجا نشأت می‌گیرند؟

استاد: معنای واجبات عقلی این است که عقل حکم می‌کند که «شرع حکمش این است». این بدین معنا نیست که عقل مستقلاً قانون‌گذار است. در اصول خوانده‌ایم که «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمٌ بِالشَّرْعِ» (هر آنچه عقل حکم کند، شرع نیز حکم می‌کند). واجبات عقلی، مصداق همین قاعده هستند. اگر واجبی باشد که عقلی باشد و شرع [به صورت نص خاص] به آن حکم نکرده باشد، باز هم در واقع واجب شرعی است. واجبات عقلی یعنی اموری که عقل حکم می‌کند حتماً باید انجام شوند و ما از این حکم قطعی عقل، «کشف» می‌کنیم که شارع نیز این را تشریع کرده است.

پرسشگر: بحث «مستقلات عقلیه» می‌شود؟

استاد: بله، در باب تلازم و مستقلات عقلیه نیز معنا همین است. در مستقلات عقلیه، ما از حکم مستقل عقل، به حکم شارع پی می‌بریم. راستدلال در مستقلات عقلیه همواره مبتنی بر دو مقدمه است: مقدمه اول: «هَذَا مِمَّا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ» (این مورد از مواردی است که عقل به آن حکم کرده است). مقدمه دوم: «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمٌ بِالشَّرْعِ» (هرچه عقل حکم کند، شرع نیز حکم می‌کند). نتیجه: «إِذْنُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ» (بنابراین شرع به آن حکم کرده است). می‌بینید که در نهایت ما به «حکم شرع» می‌رسیم.

پرسشگر: آیا [برای اثبات حکم شرعی] حتماً باید روایت داشته باشیم؟

استاد: خیر، لزومی ندارد که حتماً روایت داشته باشیم. ما می‌گوییم شرع حکم کرده است، «وَإِنْ لَمْ يَصِلْ إِلَيْنَا» (هرچند روایتش به ما نرسیده باشد). تمام بحث ما برای اثبات همین نکته است: برخی از احکام شرعیه‌ای که رسل بیان فرموده‌اند، به دلیل موانع تاریخی به دست مردم نرسیده است. چون نرسیده، ما گاهی از طریق «بنای عقلا» و گاهی از طریق «احکام عقلیه» به آن حکم گمشده می‌رسیم و آن را کشف می‌کنیم. بنابراین، عقل «کاشف» است نه «مُشَرِّع»؛ بنای عقلا نیز «کاشف» است نه «مُشَرِّع». خداوند در قرآن می‌فرماید: «مَّا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ»^۲؛ که مراد از کتاب، مقام تشریع است و

۱. «او هیچ‌کس را در حکم خود شرکت نمی‌دهد»؛ [سوره کهف: ۲۶].

۲. «ما در کتاب چیزی را فروگذار نکردیم»؛ [سوره انعام: ۳۸].

قرآن «تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ»^۱ است. قرآن که «تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ» است، اگر برای تشریع نیست، پس معنای تبیان چیست؟ کتاب آسمانی و شریعت الهی، نه تنها در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله، بلکه در هر زمانی که انبیا مبعوث می شدند، برای همان زمان کامل بوده است. البته به تدریج با گسترش جوامع بشری، نیازها نیز توسعه یافت؛ لذا شریعت خاتم، شریعتی است که برای بشر تا روز قیامت، تشریع کامل را به ارمغان آورده و تمام نیازها را پوشش داده است؛ چیزی باقی نمانده که در دین نباشد.

پرسشگر: اگر شارع امضا کند، حجت است؛ [یعنی] سیره عقلا با امضای شارع حجت می شود.

استاد: بله، معنای امضا همین است.

پرسشگر: ...

استاد: اینکه می گوییم امضا، بدین معنا نیست که قبلاً نبوده و حالا با امضا درست می شود؛ بلکه این امضا کشف می کند که این حکم، حکم شارع بوده و از ابتدا وجود داشته است. در شرع، احکام «امضایی محض» وجود ندارد. تمام احکام شرع، چه در عبادات و چه در معاملات، همگی «تأسیسی» هستند. این گونه نیست که شارع مقدس منتظر مانده باشد تا عقلا بنشینند و قانونی وضع کنند، و سپس بفرماید: «کار بسیار درستی کردید، ما هم قبول داریم». معنای چنین سخنی چیست؟ آیا عقلا از خداوند داناتر بوده اند؟ یا دلسوزتر از خدا نسبت به بشر؟ خیر.

پرسشگر: عقلا را نیز خداوند هدایت فرموده و به واسطه همان قوه تمییز خدادادی به آن حکم رسیده اند. امضای شارع به این معناست که عقل در اینجا حکم خدا را به درستی فهمیده است.

استاد: پس حکم خدایی از پیش در لوح محفوظ وجود داشته است. آیا انبیا حکم خدا را بیان کردند یا نکردند؟ قطعاً بیان شده است. مگر می شود انبیا که مأمور به بیان حکم خدا بوده اند، بیان نکرده باشند؟ العیاذ بالله لال بوده اند یا تقصیر کرده اند؟

پرسشگر: چون خود عقل به قدری که خدا به او توان داده، می توانسته به آن حکم دسترسی پیدا کند.

استاد: اگر عقل کافی بود، پس برای چه انبیا را فرستادند؟ انبیا آمدند تا همان حکم را بیان کنند. لذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در فلسفه بعثت می فرماید:

«بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ، وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ، لِيَسْتَأْذِنُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ، وَيَذَكِّرُوهُمْ مَنْبِئَ نِعْمَتِهِ، وَيَحْتَجِّجُوا عَلَيْهِمُ بِالْتَّبْلِغِ، وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»^۲؛

خداوند پیامبران خود را مبعوث فرمود، و هر چندگاه، متناسب با خواسته های انسان ها، رسولان خود را پی در پی اعزام کرد تا وفاداری به پیمان فطرت را از آنان باز جویند و نعمت های فراموش شده را به یاد آورند و با ابلاغ احکام الهی، حجت خدا را بر آنها تمام نمایند و توانمندی های پنهان شده عقل ها را آشکار سازند....

۱. «بیانگر هر چیزی»؛ [سوره نحل: ۸۶].

۲. نهج البلاغه؛ خطبه ۱.

تعبیر حضرت «یُثِیرُوا» است؛ معنای «یُثِیرُوا» این است که انبیا آمدند تا عقل را به جنبش درآورند؛ نه اینکه عقل بتواند مستقلاً و بی نیاز از هدایت دین، به جای خدا قانون گذاری کند. این حرف، سخن درستی نیست. اگر غیر این باشد، پس معنای کمال دین چیست؟

پرسشگر: عقل به همه احکام شریعت دسترسی نداشته، لذا آنجا که دسترسی نداشته، خداوند رسول فرستاده تا به او بیاموزد.

استاد: اگر بگویید عقل تشریع می کند، یعنی عقل قانون جعل می کند؛ یعنی عقل می گوید باید این کار را بکنی و اگر نکنی من به خدا می گویم تو را عقاب کند! آیا این گونه است؟

پرسشگر: خدا این توان را داده است؛ عقل چیزی جدای از خدا نیست. این طور نیست که عقل را یکی دیگر داده باشد و تشریع را خدا کرده باشد. هر دو از آن خداست. اصلاً «یُثِیرُوا دَفَائِنَ الْعُقُولِ» همین را تبیین می کند. اگر انبیا همه چیز را بیان می کردند، دیگر چه نیازی به عقل بود؟

استاد: این نکته ای است که در مباحث عقل توضیح داده شد. کار عقل این است که بیاید و بگوید: «يَجِبُ عَلَيْكُمْ طَاعَةُ اللَّهِ» (بر شما واجب است که از خدا اطاعت کنید). ما «احکام عقلیه قبل از شرع» داریم. حوزه ای داریم که حوزه عقل محض است و شرع اصلاً به آن دسترسی ندارد؛ مانند حکم عقل به لزوم تحقیق درباره وجود خدا و وجود نبی. عقل برای همین آمده است و معنای «الْعَقْلُ حُجَّةٌ بَاطِنَةٌ» مربوط به همین جاست. اگر کسی بگوید: «من که نمی دانم خدا تشریعی دارد یا نه، پس به همان بنائات عقلایی عمل می کنم»، عقل به او می گوید: «نمی توانی! باید بروی فحص کنی و سؤال کنی». این «باید» را عقل می گوید. بنابراین، عقل «يَهْدِي إِلَى الشَّرْعِ» (به سوی شرع هدایت می کند)، نه اینکه جایگزین شرع شود. چرا برای خدا شریک درست می کنید؟

پرسشگر: عقل در طول شرع است، نه در عرض آن.

استاد: بله، در طول است نه در عرض شرع. این از بینات دین ماست. آیه شریفه صراحت دارد: «أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِّنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنَ بِهِ اللَّهُ». نمی شود کسی شریعتی بیاورد که آن شریعت، شریعتی نباشد که خدا آورده است. مگر دین خدا ناقص بوده است؟ خداوند می فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»؛ معنای «أَكْمَلْتُ» چیست؟ آیا یعنی عقل را در دین شما نهادم؟ یا یعنی من دین را تمام و کمال برایتان بیان کردم؟

پرسشگر: چرا عقل را در مقابل شرع قرار می دهیم؟ چرا آن را به عنوان منبعی از شرع قرار نمی دهیم؟

استاد: عقل نمی تواند «منبع شرع» باشد، بدین معنا که «منبع تشریع شارع» باشد. شما مقدمات بحث را ندارید. معنای تشریع آن است که حکم کند به اینکه «باید این کار را بکنی». عقل نمی تواند چنین حکمی کند؛ زیرا عقل «مولا» نیست. این «مولا» است که می تواند بگوید «باید» و اطاعتش واجب است. مگر اطاعت از عقل [به خودی خود] واجب است؟ چه کسی گفته واجب است؟ دلیلش چیست؟ معنای تشریع این است که اگر انجام ندادی، گناهکار محسوب می شوی. ممکن

است کسی بگوید: «من نمی‌خواهم به حکم عقلم عمل کنم؛ به کسی چه مربوط؟». تنها «مولا» است که اگر گفت بکن و نکردی، استحقاق عقاب پیدا می‌کنی. استحقاق عقاب در تخلف از امر مولاست. آیا عقل مولویت دارد؟ خیر، عقل مولویت ندارد. عقل «مصباح» (چراغ) است؛ کشف می‌کند. نهایتاً می‌تواند «حکم مولا» را کشف کند. یعنی مولا مولویت خود را اعمال کرده، ولی به دلیل وجود موانع به ما نرسیده است و عقل آن را کشف می‌کند. اما اینکه بیاییم بگوییم دین خدا ناقص است و انبیا بیان نکرده‌اند، با آیه «لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» سازگار نیست. «ما نُزِّلَ» کامل است؛ «مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ».

راست گفت آن کسی که گفت «سکولاریسم در حوزه نفوذ کرده است». این دیدگاه عین سکولاریسم است که بیاییم بگوییم در کنار خدا و دین خدا، عقل هم می‌تواند احکام شرعیه را کشف کند، به این بهانه که احکام خدا تماماً بیان نشده است. این طور نیست که خدا زبان و بیان کافی برای ابلاغ احکام خود نداشته باشد. احکام الهی تماماً و کمالاً بیان شده‌اند. کار عقل، «ارشاد به حکم خدا» است؛ این همان معنای «حجت باطن» است. یعنی عقل فرمان می‌دهد که «تو باید سخن خدا را اطاعت کنی». اگر عقل حکم به لزوم اطاعت نکند، انسان الزامی به گوش سپردن به فرامین الهی نخواهد داشت. خود شارع نمی‌تواند بگوید «حرف مرا گوش کن»؛ زیرا عبد خواهد پرسید: «اولاً چه کسی گفته است که تو مولا هستی تا من سخت را بپذیرم؟» اینجا است که عقل وارد میدان می‌شود و می‌گوید: «او مولاست». عقل مقام «مولویت» را درک می‌کند و می‌گوید او حق دارد تشریع کند. عقل حکم می‌کند که اگر او دستوری داد، باید اطاعت شود و اگر اطاعت نشود، او حق دارد که بنده را عقاب نماید. این حکم به حق است.

اما اینکه «چه کاری را باید انجام دهی» و «چه کاری را نباید انجام دهی»، این وظیفه خود خدا و مولاست. مولا باید دستور دهد. اگر مولا نگوید و مولویت خود را اعمال نکند، این نقصی در مولویت اوست. اگر به جای بیان حکم، بنده را به عقل ارجاع دهد و بگوید: «هرچه عقلت گفت همان را انجام ده»، معنایش این است که تو به عنوان مولا، مولویت را اعمال نکرده‌ای.

عقل، مولا نیست. اگر عقل حکمی کرد و انسان با عقل مخالفت نمود، نمی‌توان گفت که چرا مخالفت کردی و مستحق عقاب هستی. ممکن است فرد بگوید: «من نمی‌خواهم به عقلم عمل کنم؛ می‌خواهم پیرو هوای نفسم باشم و هرچه دلم می‌خواهد انجام دهم». در اینجا قرآن کریم پاسخ می‌دهد و می‌فرماید: «أَرَأَيْتَ مَنِ اخْتَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ؟^۱». هوای نفس نمی‌تواند معبود و قانون‌گذار باشد. خدا باید بیاید و تشریع کند؛ خدا باید بگوید بکن و نکن.

بله، ما می‌توانیم از عقل به عنوان وسیله‌ای برای ادراک احکام شرعیه استفاده کنیم. بدین صورت که بگوییم عقل می‌گوید شارع در اینجا حتماً حکمی داشته، اما به دست ما نرسیده است. این است معنای اینکه می‌گوییم عقل منبع ادراک و منبع فهم است، نه «منبع تشریع». عقل «طریق الوصول» است به حکم الله، نه اینکه خود، قانون‌گذار باشد. این دو نباید با هم اشتباه شوند. شأن عقل، فهم و کشف است.

۱. «آیا دیدی کسی را که هوای نفسش را معبود خود گرفت؟»؛ [سوره فرقان: ۴۳].

ادامہ بحث را ان شاء اللہ بہ جلسہ آیندہ موکول می کنیم.

و صلی اللہ علی محمد و آلہ الطاہرین



مؤسسہ حفظ و نشر آثار آیت اللہ اراکی